

جایگاه عشق در ادبیات کودک و نوجوان



اشاره:

آنچه می‌خوانید، متن دومین نشست فرهنگی انجمن نویسندگان کودک و نوجوان در سال جدید است که روز ۸۰/۳/۲۲ در محل این انجمن با حضور اعضا، برگزار شد.
ثریا قزل‌ایاغ، حمیدرضا شاه‌آبادی و محسن هجری شرکت کنندگان اصلی این نشست بودند.

کردیم این مسئله را مطرح کنیم، قدم بزرگی است. البته، فکر نمی‌کنم همه دوستانی که این‌جا جمع شده‌اند، حتی امیدوار باشند که ما به پله اول هم برسیم. شروع بحث، خودش بسیار میمون و مبارک خواهد بود و امید این که در بحث‌های بعدی، این گره کور باز شود و در واقع، این تابوی ادبیات کودکان شکسته شود. حقیقت قضیه، این است که به هر حال، سال‌ها کار با ادبیات کودکان، این نکته را برای من مطرح کرده که چرا ما بزرگسالان، در مقوله عشق، با بچه‌ها با صداقت رفتار نمی‌کنیم؟ یعنی تا آنجایی که به خودمان مربوط است، آن حوزه را حوزه آزادی و اختیار می‌گیریم، اما وقتی به بچه‌ها می‌رسیم، انواع و اقسام التزامها و محدودیت‌ها را تعیین می‌کنیم.

انسان با عشق متولد می‌شود، با عشق زندگی می‌کند و با عشق می‌میرد. حتی آن عشق جسمانی که در بعضی از فرهنگ‌ها ناپسند تلقی می‌شود، مایه‌ی غریزی دارد. غرایز جنسی، جزء غرایز انسان است که با او متولد می‌شود. چیزی که با انسان متولد می‌شود، عین طبیعی بودن است. پس چیزی که به عنوان غریزه در انسان نهاده شده، نمی‌تواند پلید و منحرف باشد. فرق انسان با حیوان، در این است که

هجری: در ابتدای بحث، بنده پرسشی طرح می‌کنم و تقاضا دارم پاسخ‌ها، با توجه به محدودیت زمانی، موجز باشد. عشق در ادبیات کودکان (حداقل از دید بنده، به عنوان یک مبتدی)، مفهومی کاملاً کلی است و می‌تواند شامل موارد متعددی باشد؛ یعنی عشق انسان به خدا، عشق انسان به انسان، عشق فرزند به والدین و یا بالعکس و یا عشق با مفهوم رمانتیک که در ادبیات مطرح است. به همین سبب، ضرورت دارد که دوستان، مفهوم موردنظر خود را از عشق آرایه دهند و جایگاه آن را در ادبیات کودکان و نوجوانان تشریح کنند.

قزل‌ایاغ: بسیار خوشحالم که این فرصت در اختیار بنده قرار گرفته است تا به یکی از تابوهای ادبیات کودکان بپردازیم. همین که قصد

ثریا قزل ایاغ :
وقتی به بستر
ادبیات کودکان
نگاه می کنم،
می بینم که عشق
به مفهوم کلی اش،
در ادبیات کودکان ما
غایب نیست:
رابطه یک بچه
با گریه خانگی اش،
با گل ها و پرنده ها و...
چیزی که غایب است،
شاید عشق به انسان
باشد.

انسان می تواند غرایزش را کنترل کند، می تواند بر آنها احاطه یابد این موضوع، مرز میان انسان و حیوان را مشخص می کند. باید به این نکته توجه داشت که یکی از نیازهای اساسی انسانی، از لحظه ای که روی خشت می افتد تا لحظه ای که سرش را بر خشت می گذارند. این است که دوستش بدارند و او نیز دیگران را دوست داشته باشد. بعد غریزی، حسی و عاطفی عشق، جزء خمیره وجود ماست، ولی شکی نیست که عشق غریزی یا عواطف و احساسات، بدون پرورش، یک چیز خام است. مثل گیاهی است که هیچ نوع پرورشی نمی بیند و در یک دشت، برای خودش رشد می کند. بنیان غریزی و فطری در انسان، به عشق گرایش دارد. تربیت نیز در کنار آن می نشیند و مکمل می شود تا انسان بتواند هم عشق به اصطلاح غریزی و جنسی و هم زمینه های حسی و عاطفی خودش را کنترل کند و این همه شگفتی بیافریند. همان طور که آقای هجری، به نمونه هایی از آن اشاره کردند: عشق به خدا، عشق به انسان، عشق به طبیعت و... که بهترین و زیباترین تجلی آن را در قالب های هنری و ادبی می شود دید. حقیقتاً اگر عشق را از هنر و ادبیات بگیریم، چیزی ته کاسه نخواهد ماند.

شاه آبادی: قبل از شروع صحبت، می خواهم از پیش کسوتان ادبیات کودک و نوجوان، کسب اجازه کنم برای صحبت و بدون هیچ تعارفی بگویم که خوشحال می شدم اگر آنها کوینده بودند و من شنونده. دلم می خواست که در خدمت پیش کسوتان خودم بودم و حرف ها را از زبان آنها می شنیدم.

بنده اگر بخوام به سوالی که در اول جلسه طرح شد، پاسخ بگویم، با توجه به سخنان پرمغز خانم قزل ایاغ، حرف زیادی برای گفتن باقی نمی ماند. منتهی وقتی بناست که ما به صورت جزئی، درباره یک موضوع مرتبط با ادبیات کودک و نوجوان صحبت کنیم، لازم است قدری از کلی گویی عدول کنیم و جزئی تر به مسایل بپردازیم. من فکر می کنم که اگر بخوایم یک تعریف کلی از عشق ارائه دهیم،

باید بحث دیگرخواهی را مطرح کنیم. یعنی این که ما علاوه بر خودمان، به کسی دیگر، چیزی دیگر و یا موضوع دیگری عشق بورزیم و این موضوع آن قدر بزرگ شود که کل زندگی ما را تحت الشعاع قرار دهد و تمام حرکت های ما از آن زاویه تفسیر شود. عشق پدر به فرزند، عشق مادر به فرزند، عشق انسان به خدا، عشق انسان به میهن و... اینها در واقع، همه از آن جنسی هستند که موجب می شوند تا ما حیطة وجود خودمان را بزرگ تر بگیریم و کسان دیگری را هم در آن جا بدهیم. به عبارتی، از حوزه خودخواهی صرف بیرون بیاییم و به دیگرخواهی برسیم. حصارهای وجود خودمان را آن قدر بزرگ کنیم که کسان دیگر یا چیزهای دیگری در آن جا بگیرند.

به قول «کارور» باید ببینیم وقتی که از عشق حرف می زنیم، از چه چیز حرف می زنیم؟ این یک مفهوم کلی است. البته، همان طور که می دانید، از زوایای مختلف می توان به این مفهوم نگریست. به اعتقاد برخی، عشق، نوعی خودخواهی است. ما معشوق را برای خودمان می خواهیم و نمی خواهیم معشوق برای خودش باشد. پس ریشه اش در خودخواهی است. افلاطون، جمله ای دارد که می گوید: نگاه عاشق به معشوق، مثل نگاه گرگ به گوسفند است! اما مفهوم دیگری از عشق وجود دارد که یک مفهوم عام است و از آن مفهوم خاص مدنظر ما خارج است و آن پرداختن به نیازها و گرایش های جسمی و کاملاً مادی انسان هاست. من فکر می کنم بد نباشد که در حوزه ادبیات، به همه اینها به صورت کارشناسانه و محققانه بپردازیم.

هجری: نکته ای را که می خواهیم در بحث مان بشکافیم، معضلی است که در ادبیات کودک و نوجوان وجود دارد؛ یعنی برخلاف ادبیات کهن ما که با مفهوم عشق در آمیختگی دارد، در دو دهه اخیر، به صورت جدی به این مفهوم پرداخته نشده است.

ما در تمام زمینه ها فاقد چنین نگاهی بوده ایم. من می خواهم این موضوع، به صورت مشخص تر کالبدشکافی شود تا مشخص شود که این معضل، در این دو دهه، چگونه رشد کرده است و راهکارهای آن چیست.

قزل ایاغ: وقتی به ویژگی کودکی و نوجوانی نگاه می کنیم، باز برمی گردیم به همان تربیتی که باید غریزه و حس را بیاورد، بسازد و کودک را به مرحله ای برساند که واقعاً قدر این احساس و عاطفه را بداند. من وقتی به بستر ادبیات کودکان نگاه می کنم، می بینم که عشق به مفهوم کلی اش، در ادبیات کودکان ما غایب نیست. رابطه یک بچه با گریه خانگی اش، با گل ها و پرنده ها و... چیزی که غایب است، شاید عشق به انسان باشد. انگار حتی ما انسان را خیلی پست تر از یک حیوان و یا گل و گیاه می دانیم. مثل ادبیات امروز که تمام قهرمانانش ربات ها و ماشین ها هستند. مثل این که دیگر در مورد انسان حرفی برای گفتن نیست.

در ادبیات کودکان ما عشق غایب نیست. شما می توانید نمونه های زیادی را در ادبیات افسانه ای پیدا کنید که در آن ها روابط حسی برقرار است. روابط حسی بین انسان و پدیده های طبیعی، بین خدا و انسان، بین مادر و فرزند و... چیزی که بسیار مهم به نظر می رسد، عشق بین دو جنس مخالف است که ما ندیده می گیریم. در واقع، ما صورت مسئله را نادیده می گیریم و حذف می کنیم. در حالی که جامعه امروز ما، اخلاقی تر از جامعه پانصد سال پیش یا هزار سال پیش نیست. چه کسی می تواند ادعا کند که ما امروز، خیلی اخلاقی تر از آن زمان فکر





شاه آبادی:
ما برای بچه‌ها
و نوجوانان،
به تمام موضوعات
می پردازیم،
جز
موضوع دوران بلوغ
که همه با آن
دست‌به‌گریبان هستند
و اگر ما در ادبیات،
جای این را
خالی بگذاریم،
بسیار کسان دیگر
و چیزهای دیگر
می‌توانند جایگزین آن
شوند

می‌کنیم و یا معیارهای اخلاقی
جامعه‌مان را بیشتر رعایت می‌کنیم؟
خیر، این‌طور نیست. ادبیات عامیانه
ما خیلی خوب از پس این مقوله
برمی‌آید. یعنی در آن فضایی که
نوجوانان‌شان رشد می‌کنند، عشق
به انسان، عشق به جنس مخالف
وجود دارد؛ منتهی حریم‌هایی را قایل
می‌شوند و این حریم‌ها، نه مرزهای
اخلاقی را می‌شکنند و نه این که
این نیاز را ندیده می‌گیرند. اگر
شما صورت یک مسئله را پاک
کنید، مسئله منتفی نمی‌شود.

همان‌طور که می‌دانید، سن
ازدواج در جامعه ما بالا رفته است،
ولی زمانی در حدود ۵۰۰-۴۰۰ سال
پیش، نوجوانی که در خانه پدر و
مادرش زندگی می‌کرد، به محض
این که به سن بلوغ می‌رسید و
قدری آن را پشت سر می‌گذاشت،
ازدواج می‌کرد. امروز همه چیز
منوط به این شده که تحصیلات شما تمام شود و کار خوب داشته
باشید تا بتوانید زندگی را تأمین کنید. از یک طرف، سن ازدواج بالا
می‌رود و از طرف دیگر، خندقی فضایی که عشق در آن غایب است،
وسیع‌تر و وسیع‌تر می‌شود. یعنی شما از نوجوانی که با آن غلبان‌های
رومی روبه روست، توقع و انتظار دارید که عواطف‌اش را کنترل کند.
برای این کار نه تربیتش می‌کنید و نه روی او کار می‌کنید فقط از او
توقع دارید. ولی شما در ادبیات عامیانه ما می‌بینید که همین مسئله را
به نوجوان آموزش داده‌اند. من در اینجا دو مثال می‌آورم: قصه
«ماه‌پیشونی» و «نارنج و ترنج» که یکی از این‌ها برای تربیت دخترها
و دیگری برای تربیت پسرها، در برخورد با مسائل جنسی است. شما
در «ماه‌پیشونی» دو دختر می‌بینید که رقیب یکدیگرند. دختر زن‌پدر و
ماه‌پیشونی، ماه‌پیشونی پنهان‌اش در چاه می‌افتد. ببینید اینها همه
«کواست» است، همه تلاش است.

عشق در ادبیات عامیانه همیشه بعد از یک نبرد طولانی حاصل
می‌شود: هفت کفش آهنین، هفت زره آهنین، دیوهای مختلف، با
غولهای مختلف روبرو شدن تا به معشوق رسیدن. درسی که ادبیات
عامیانه به نوجوان می‌دهد این است که عشق با سرعت به دست
نمی‌آید. چیزی که با سرعت حاصل می‌شود طبعاً عشق نیست. باید
برایش زحمت کشیده شود. وقتی که ماه‌پیشونی پنهان‌اش در چاه
می‌افتد (البته من وارد تحلیل روان‌شناختی آن دیوی که در چاه نشسته
نمی‌شوم) ولی حقیقتاً این یک نوع روان‌گونه مردانه است که با جنس
مؤنث در چاه رو به رو می‌شود. در ابتدا برای ماه‌پیشونی بسیار زنده
است: یک دیو کثیف با موهای آشفته که خانه نابسامانی دارد. ولی او
یاد می‌گیرد که با او کنار بیاید، بتلهان در کاربردهای افسانه، حرف
جالی دارد. او می‌گوید: «افسانه‌ها با شیوه‌های غیرمستقیم‌شان آن چنان
درس زندگی می‌دهند که کسی متوجه نمی‌شد.

ما امروز می‌گوئیم که نمی‌توانیم نوجوان‌مان را با ماه‌پیشونی و
قصه نارنج و ترنج هدایت کنیم! ولی چه چیزی داریم که به او بدهیم؟
آنها همه از بین رفته‌اند و برهوت کاملی به جا مانده است. این ندیده
گرفتن خودش یک سؤال است. من یک سؤال مطرح می‌کنم: آیا
ندیده گرفتن این نیاز عملی واقع‌بینانه و به صلاح نوجوانان است و یا
این که غیرواقع‌بینانه است و لطمه‌های بزرگی را به دنبال دارد؟ به
اعتقاد من شرط دوم درست است. من معتقد هستم که نه تنها این
سکوت واقع‌بینانه نیست بلکه لطمه جبران‌ناپذیری را بر روح و روان
نوجوان‌مان وارد خواهد کرد. ما آب زلال را از او دریغ می‌کنیم درحالی
که خیلی خوب می‌دانیم که او با آب آلوده هم می‌تواند رفع تشنگی کند
ما فقط خودمان را به آن راه می‌زنیم. با سکوت‌مان هیچ‌کاری انجام
نمی‌دهیم. اگر لازم شد مواردی را که در این جهت دارم در فرصت
دیگری خدمت‌تان نقل می‌کنم. دیگر سر دوستان را به درد نمی‌آورم.

شاه‌آبادی: برای این که بحث زیاد آشفته نشود، من صحبت خودم
را از آخر صحبت خانم قزل‌ایغ، شروع می‌کنم. نظر بنده هم این است
که در مورد مضمون عشق، برای بچه‌ها خیلی کم کار کرده‌ایم. ما هیچ
برنامه‌ای برای نوجوانی که نیازهای جنسی دوران بلوغ را احساس
می‌کند، تدارک ندیده‌ایم. ما همیشه در ادبیات کودک خودمان، از جایگاه
یک معلم با بچه‌ها برخورد کردیم، اما وقتی نوبت به نیازهای عاطفی
و جسمی نوجوانان رسیده، آن جایگاه را ترک کرده‌ایم و جای خود را به
جامعه سپرده‌ایم؛ جامعه‌ای که چندان هم سالم نیست. نوجوان به گروه
هم‌سالان خود می‌پیوندد، از آنها یاد می‌گیرد و به شکلی ناسالم، با
موضوع آشنا می‌شود. آیا بهتر نیست که او را به شکلی نجیبانه، در
قالبی کاملاً پاک و از طریق کتاب با این موضوع آشنا کنیم؟

نکته دیگری که می‌خواهم خدمت شما عرض کنم، این است که
اگر ما در حوزه ادبیات کودکان خود کم‌کاری کردیم، به این معنا نیست
که در حوزه ادبیات بزرگسال، خوب کار کرده‌ایم و یا حتی در ادبیات
کهن. ما در ادبیات کهن خود یک عشق زمینی داریم و یک عشق
آسمانی. عشق الهی و عشقی که انسان به دنبال خدای خودش حرکت
می‌کند، همان عشق آسمانی است. عشق زمینی هم به عنوان مقدمه‌ای
برای عشق الهی است و در ادامه عرایض عرض خواهیم کرد که اگر ما
حتی در پی تربیت دینی کودکان‌مان باشیم، باید به مفهوم عشق
بپردازیم، چرا که هر چیزی که ماورایی است، ما به ازای دنیایی هم دارد.
اگر ما به دنبال عشق الهی هستیم، حتماً باید حق عشق دنیایی را ادا
کرده باشیم. فرمایش امام حسین (ع) را داریم که می‌فرمایند: «کسی
که شکر مخلوق را به جا نیاورد، شکر خدا را به جا نیاورده است». معنی
این جمله، آن است که برای ادای حق هر موضوع ماورایی، باید حق
ما به ازای زمینی آن را پیش‌تر ادا کنیم.

در ادبیات کهن ما، عشق زمینی، همیشه («عشق در هجران» است،
شما هیچ وقت عشق را در وصل نمی‌بینید. اگر فرض بگیریم که
عشق مجنون به لیلی، از نوع همان عشق افلاطونی است، معنی‌اش
این می‌شود که گرایش جنسی نیست و بنده چنین اعتقادی ندارم.
معتقد هستم که عشق افلاطونی نیست. حتی اگر به معنای عشق
افلاطونی هم در نظر بگیریم، یک عشق کاملاً بی‌شائبه و پاک است
که سراسر در هجران می‌گذرد. ما هیچ‌وقت عشق را در وصل نمی‌بینیم.
به قول کسی: «اگر این مجنون که این همه برای لیلی سینه‌چاک
می‌کرد، او را به خانه‌اش می‌برد و لیلی دو ماه برای مجنون قورمه‌سبزی

هجری: معضلی که در ادبیات کودک و نوجوان وجود دارد؛ یعنی برخلاف ادبیات کهن ما که با مفهوم عشق در آمیختگی دارد، در دو دهه اخیر، به صورت جدی به این مفهوم پرداخته نشده است

و آبگوشت می‌پخت، بعد ماجرا چه می‌شد؟» می‌بینیم که در فرهنگ ما چنین چیزی نیست. در عشق افلاطونی، یک زن و یک مرد، بدون هیچ گرایش جنسی، در کنار هم قرار می‌گیرند و عاشقانه با هم زندگی می‌کنند و از طریق همان عشق افلاطونی، ماورا را سیر می‌کنند. افلاطون، در یکی از رساله‌هایش، این قضیه را می‌گوید: پشت اربابه زئوس که آسمان‌ها را درمی‌نوردد، اربابه‌های خدایان و نیمه‌خدایان است و بعد آدمیان. آدمیانی که در مرحله اول، عاشقان هستند و حکیمان و در مرحله بعد، مثلاً شاهان و دلبران و... و عاشقان و حکیمان هستند که به مرحله خدایی راه پیدا کرده‌اند (از همان راه عشق افلاطونی).

من قبل از این که در این جلسه شرکت کنم، یک مقدار به ذهن خودم فشار آوردم تا ببینم که در دوران بچگی، چگونه به عشق فکر می‌کردم. می‌دیدم که همیشه به یک موضوع غم‌انگیز، به عنوان عشق فکر می‌کردم. فکر می‌کردم که همیشه یک عاشق و معشوق کنار هم‌دیگر می‌نشینند، سرشان را روی شانه‌های هم می‌گذارند و زار زار گریه می‌کنند! در ادبیات ما عشق در شادی و عشق در وصل وجود نداشته است. متأسفانه، در ادبیات داستانی بزرگسالان ما هم چنین چیزی نبوده است و نگاه به عشق، کاملاً اروتیک و ناتوروبستی بوده و عشق‌هایی که سالم‌تر و پاک‌تر باشند، کم‌تر دیده شده است. در آثار صادق چوبک، نمونه‌هایی از این دست وجود دارد و یا حتی در آثار صادق هدایت.

شما عشق داش‌اکل و مرجان را دارید که در واقع، تعریفی دقیق از آن اربابه نشده است. مرجان، سنگی است که جلوی پای داش‌اکل افتاده و موجب دردسر است و این پهلوان را که تمام شیراز از او حساب می‌برند، به بدبختی و خواری می‌کشاند. وقتی که شما چنین

پس زمینه‌ای در ادبیات دارید، نمی‌توانید توقع داشته باشید که در ادبیات کودک، معجزه‌های رخ دهد و چیز عجیب و غریبی پیش آید تا مثلاً شکل‌های بسیار زیبایی ببینیم.

عشقی که در ادبیات کودکان ما وجود دارد، بیشتر در داستان‌های واقع‌گراست. ما در داستان‌های واقع‌گرا، با یک مضمون کاملاً غم‌انگیز و دلگیر روبرو هستیم. داستان «دو خرما می‌نار» آقای عموزاده خلیلی یا داستان‌های دیگری که هیچ‌یک نگاه شاد ندارند، به سبب محدودیت‌هایی که داشتند مجبور شدند با ایما و اشاره صحبت کنند.

هنوز یاد نگرفته‌ایم که در حین محترم شمردن عرف جامعه و نگاهی که جامعه به مضمون عشق دارد، دقیق و کامل، راجع به عشق صحبت کنیم. مجبوریم آن را

داخل بعضی مسایل دیگر بپیچیم و حاصل، همان تعریفی نیست که ما از عشق می‌خواهیم.

هجری: مشکلی که این‌جا به چشم می‌خورد، تنزیل و تقلیل مفهوم عشق در ادبیات کودک و نوجوان است. بحثی که ما در این‌جا داریم، مفهوم کلی عشق را کالبدشکافی می‌کند، اما تقلیل این مفهوم در ادبیات کودک و نوجوان، معضل اصلی ماست.

شاید مشکل اساسی ما در این دو دهه، نداشتن تکنیک‌های مناسب بوده باشد. موانع ساختاری و موانع اجتماعی را می‌شود یک طرف قضیه فرض کرد و ضعف تکنیکی ما در پرداخت به این موضوع را طرف دیگر.

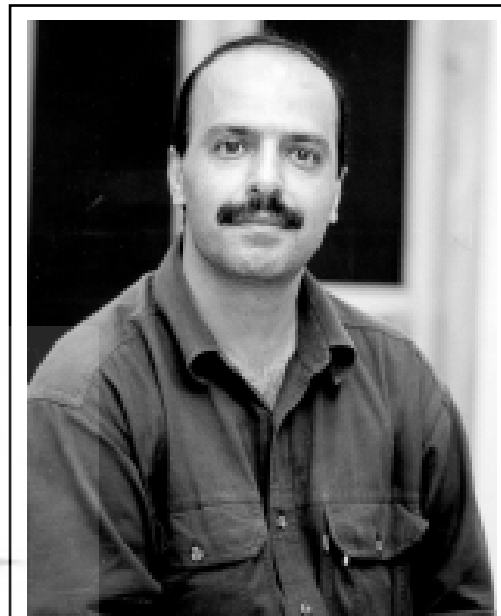
قزل ایاغ: اگر اجازه بدهید من باز هم روی نمونه‌ها بحث می‌کنم. شما حق دارید. حقیقتاً وقتی در جامعه‌ای عشق «میوه ممنوعه» است، دیگر ادبیات رسمی یا غیررسمی فرقی ندارد. نگاه هرچه که هست، نگاه «میوه ممنوعه» است. حتی وقتی که جنبه مجاز پیدا می‌کند، می‌کوشیم عواطف خودمان را پنهان کنیم. مثلاً در جامعه ما یک مرد فکر می‌کند که اگر محبتش را نسبت به همسرش، بر زبان بیاورد، کم آورده است! ممکن است که دوست داشتن همسرش را به شکل‌های مختلف نشان دهد، ولی هیچ‌وقت به زبان نمی‌آورد.

اصلاً ساخت فرهنگی ما طوری است که همه چیز را در درون‌مان نگاه می‌داریم و بر زبان نمی‌آوریم. شاید غربی‌ها مثلاً صدبار هم به دروغ بگویند که «دوست دارم» و یکی از آنها هم واقعی نباشد. مهم این است که به زبان می‌آورند. این دوست داشتن و دوست داشته شدن، فقط یک رابطه پنهانی نیست، مسلماً رابطه زبانی هم هست. هر آدمی دوست دارد که یک نفر به او بگوید تو را دوست دارم. ماهمه روابطمان پنهان و درونی است و من کاملاً حق را به شما می‌دهم. ما خوشبینانه‌ترین عشق‌ها را در ادبیات عامیانه می‌بینیم. حتماً تلاش بسیار سختی در رسیدن به معبود هست و این یکی از حسن‌هایی است که ما باید در ادبیات امروز هم از آن بهره ببریم. نه این که الگو برداریم از روی ادبیات کهن؛ چون این الگو، الگوی نخبمایی خواهد بود. راه‌کارها باید بر این اساس باشد که عشق واقعی هیچ‌وقت سریع حاصل نمی‌شود. هر احساس تندی را به عنوان عشق نمی‌شود پذیرفت.

برای این که این عشق، به بار بنشیند و شکوفه کند، باید برایش زحمت کشید و رنج برد. حالا این رنج در افسانه‌های عامیانه درگیر شدن با دیوها، گول‌ها و... است و در دنیای امروز می‌تواند چیز دیگری باشد. نکته مثبتی که من در ادبیات عامیانه می‌بینم، این است که همیشه داستان‌های عاشقانه خوب ما در ادبیات عامیانه ما، جایی تمام می‌شود که قرار است مسایل جنسی شروع شود. هیچ وقت پشت پرده نمی‌ماند، هفت شب و هفت روز شهر را آذین بستند تا آنها تا پایان عمر، به خوبی و خوشی زندگی کنند. یعنی تا آن جا می‌برد، ولی آن‌جایی که حریم خصوصی است و شاید مقوله روابط جنسی مطرح شود، پرده می‌افتد و در واقع، این حریم حفظ می‌شود. درحالی که برای نوجوانان ما همین درگیر شدن با احساسات و عواطفی که ایشان، با عنوان عشق افلاطونی از آن یاد کردند، مهم است. به این ترتیب، مسایل جنسی می‌تواند در پس آن باشد.

بنابراین، من با وجود این که صحبت‌های شما را تأیید می‌کنم، نمی‌توانم بگویم که مردم عادی جامعه، ضداخلاقی فکر می‌کنند ولی





کلام‌شان را خیلی زیبا مطرح می‌کنند. آنها به معشوق‌شان ابراز علاقه می‌کنند. شما ترانه‌ها و دوبیتی‌های روستایی را ببینید. بی‌نهایت زیبا و علنی، مطرح می‌شود؛ بدون هیچ غم و غصه‌ای از این که توهم ضداخلاقی بودن از آن برداشت شود.

حضور آقای مرادی کرمانی، مرا یاد یکی از داستان‌های‌شان انداخت که همیشه در کلاس، به عنوان یک داستان عاشقانه برای نوجوانان، از آن یاد می‌کنم. این داستان، همان «عکس یادگاری» است. عشق‌های دوران نوجوانی همین است: در همین یک جرعه، یک ارتباط، حتی ارتباطی که کلام در آن مطرح نیست. مریم و مجید، ممنوع شده‌اند که با هم حرف بزنند، ولی از طریق یک

عکس یادگاری، با هم حرف می‌زنند و ارتباط برقرار می‌کنند و این عشق نوجوانی، ابراز می‌شود.

ما نباید دنبال الگوهای خیلی پیچیده‌ای باشیم. من نکته‌ای را خدمت‌تان عرض می‌کنم و این بخش از صحبت‌هایم را به پایان می‌برم. ما حتی شهامت رفتن به سراغ آثار خوب غربی را هم نداریم. مگر غرب در ادبیات کودکانش عشق بدون پرده جنسی را تعقیب می‌کند؟ شما در شاهکارهای ادبیات کودکان غرب که جزو داستان‌های عاشقانه‌شان است، هرگز نمی‌بینید که بی‌پرده، به مسایل جنسی بپردازند. رابطه سالم بین دختر و پسر را مجاز می‌شمارند. نظارت بزرگسالان هم هست. در سفر تفریحی بچه‌ها، بزرگ‌ترها هم حضور دارند. در یک جمع هم‌کلاسی، معلم‌ها هم هستند.

در کنار هم بودن، هم‌دیگر را شناختن، با هم‌دیگر هم کلام شدن، اینها همه از مقدمات ورود به آن عشقی است که ما از آن صحبت می‌کنیم و یکی از نکته‌های غفلت بزرگ ما، رویارویی با تربیت جنسی است. شما کتاب‌های روان‌شناسی را که بخوانید، می‌بینید یکی از پایه‌های شخصیت در دوره نوجوانی، تربیت جنسی است. تا صحبت تربیت جنسی می‌شود، همه فکر می‌کنند که تربیت جنسی، یعنی یاد دادن راه‌کارهای ارتباط جنسی. این‌طور نیست. تربیت جنسی، یعنی این که نوجوان بداند که باید منتظر چه آواری باشد که روی سرش خراب خواهد شد (دگرگونی‌های جسمی و روانی). باید بداند که این غلیان‌های احساسات و عواطف را باید چگونه کنترل کند. اینها آموختنی است. خود عشق و ابراز تمایل به جنس مخالف گزینه است. پدر و مادر سکوت می‌کنند، معلم و مدرسه هم سکوت می‌کنند. تنها مفری که باز است، ادبیات است که می‌تواند این عشق را تلطیف شده و در قالب هنر عرضه کند که متأسفانه، راه آن را هم می‌بندیم. بله. در مقابل، انتظارهای مان از جامعه نوجوان و جوان، بی‌انتهاست. باور کنیم که

تمام این خشونت‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی، به دلیل غفلتی است که ما بزرگ‌ترها در قبال نوجوانان داریم. آن‌جا که باید تربیت جنسی به آنها بدهیم، نمی‌دهیم. آن‌جایی که باید به آنها اجازه بدهیم عواطف خودشان را صیقل دهند، دست‌شان را نمی‌گیریم. هیچ نوری به زندگی آنها نمی‌تابانیم. وقتی که می‌روند، شکست می‌خورند و سرخوردگی پدید می‌آید، فریادمان بالا می‌رود که این ناهنجاری‌ها در جامعه ما وجود دارد.

شاه‌آبادی: من فکر می‌کنم که از این‌جا به بعد، وارد بدیهیات می‌شویم؛ یعنی اگر بخواهیم در اهمیت پرداختن به موضوع عشق، تاکید داشته باشیم، چیزی است که همه ما پذیرفته‌ایم ما برای بچه‌ها و نوجوانان، به تمام موضوعات می‌پردازیم، جز موضوع دوران بلوغ که همه با آن دست به گریبان هستند و اگر ما در ادبیات، جای این را خالی بگذاریم، بسیار کسان دیگر و چیزهای دیگر می‌توانند جایگزین آن شوند و از زاویه دیگری آن را تقویت کنند. از طرف دیگر، اگر ما می‌خواهیم نسلی داشته باشیم که انسانی بیندیشد، انسانی عمل کند، نگاهش به دنیا، نگاهی لطیف باشد، صرفاً مادی به قضایا نگاه نکند و توقعاتش صرفاً توقعات مادی نباشد، باید او را به دیگرخواه بودن عادت دهیم. یکی از راه‌های این کار، پرداختن به مضمون عشق است.

یک بار من جای دیگری صحبت می‌کردم. بحث سر این بود که ما چرا به ادبیات تخیلی و ادبیات فانتزی، در حوزه ادبیات کودک خودمان نمی‌پردازیم و تقریباً از اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه، گرایش به ادبیات واقع‌گرا به شدت زیاد شد و آن‌قدر زیاد شد که در انقلاب اسلامی، به اوج خود رسید و شدتش آن‌قدر زیاد بود که ۱۵-۱۰ سالی طول کشید تا کم‌کم نزول کند. امروز دوباره می‌بینیم که بعضی نویسندگان، آثار فانتزی برای بچه‌ها خلق می‌کنند و نگاه تخیلی و افسانه‌گونه در ادبیات دیده می‌شود. بنده عرض کردم که اگر این ادبیات واقع‌گرا را به این شکل ادامه دهیم، سرانجام بچه‌های ما آدم‌هایی کاملاً ماشینی و مکانیکی خواهند شد که پشت میز حجره و بازار می‌نشینند و به هیچ چیز دیگری جز خودشان فکر نمی‌کنند. مطمئن باشید فقری که در ادبیات واقع‌گرا نشان می‌دهیم، آنها را به این جهت سوق نمی‌دهد که به فکر فقرا باشند، بلکه به فکر این خواهند بود که فقیر نشوند. می‌گویند که فقر چیز بدی است، پس سعی کنیم که فقیر نشویم. بنابراین، ما بایستی احساسات و عواطف کودکان خودمان را آن‌قدر لطیف بار بیاوریم و به آنها دیگرخواه بودن را بیاموزیم، نگاه لطیف به دنیا داشتن را بیاموزیم که در آینده، به چنین آدم‌هایی تبدیل نشوند. خب، متأسفانه به این قضیه کم پرداخته‌ایم. ادبیات کودک و نوجوان ما در بعضی موارد بسیار خشن است، نگاه کاملاً خنثی را به بچه‌ها می‌آموزد تلویزیون را که روشن می‌کنیم، مدام صحنه‌های خشونت، قتل و کُشت و کشتار را می‌بینیم. فیلمی نداریم که دو نفر همدیگر را دوست داشته باشند، دو نفر به سبب علاقه به هم، دست به اقدامی بزنند، نه در پی تنفر از همدیگر. به این ترتیب، بچه‌ها طوری بارمی‌آیند که هیچ احساسی نسبت به دیگری و علاقه‌ای به همدیگر نداشته باشند عرض کردم که تا این‌جا بدیهیات است. حالا از این‌جا به بعد.

من حکم آن موشی را دارم که به موش‌های دیگر گفت بیایید برای این که وقتی گربه خواست به ما حمله کند، خبردار شویم، یک زنگوله گردنش بیندازیم. همه گفتند فکر خیلی خوبی است، ولی این

قزل ایاغ:
در کنار هم بودن، هم‌دیگر را شناختن، باهم‌دیگر هم کلام شدن، اینها همه از مقدمات ورود به آن عشقی است که ما از آن صحبت می‌کنیم و یکی از نکته‌های غفلت بزرگ ما، رویارویی با تربیت جنسی است.

شاه آبادی: نپرداختن به عشق، پیش از این که معلول سانسور باشد، معلول عدم جسارت خودم است و این خود ما هستیم که در وهله اول، خود سانسوری می کنیم

زنگوله را چه کسی به گردن گربه می اندازد؟ حالا بنده هم این فکر خوب را خدمت شما عرض می کنم، اما در کنارش، تابوهای اجتماعی و مشکلات فرهنگی را داریم. در این مملکت بسیار بزرگ، تفاوت های فرهنگی داریم؛ یعنی آن چه برای بنده، به عنوان یک فرد تهران نشین، خیلی عادی و راحت به نظر می رسد، برای کسی که در یزد زندگی می کند، عادی و راحت نیست و بالعکس. در خیلی از جاهای دیگر، این تفاوت ها را داریم. پس زمینه ادبیات خودمان را هم داریم. در عین حال، همیشه این خطر لغزش هم وجود دارد که وارد حوزه هایی شویم که به بلوغ زودرس، بدآموزی و خیلی مسائل دیگر منجر شود. حالا این زنگوله را چه کسی به گردن گربه خواهد بست؟ چه کار می خواهیم بکنیم؟ راهش چیست؟ بنده فکر می کنم این چیزی است که با تجربه حاصل می شود؛ یعنی بنده به سهم خود تجربه کنم، شما تجربه کنید و همین طور افراد دیگر. بعد از ده سال، برآیند این تجربه ها، احتمالاً شکل صحیحی از آن چه باید باشد، خواهد بود.

هجری: بنده این را قبول دارم که نویسند، تافته جدا یافته نیست. نکته ای که آقای شاه آبادی، عنوان کردند که ادبیات ما از دهه چهل به بعد، واقع گرا بوده، فکر می کنم که نوعی تأثیرپذیری را در ادبیات کودکان نسبت به چرخه اجتماعی نشان می دهد. کما این که بعد از انقلاب نیز همین موضوع مشهود است. می خواهیم بگویم که ادبیات کودکان، تابعی است از شرایط اجتماعی و فقط با تغییرات این شرایط است که این ادبیات هم می تواند متحول شود. پس، حتی اگر موانع و سخت گیری هایی را که مراکز تصمیم گیری

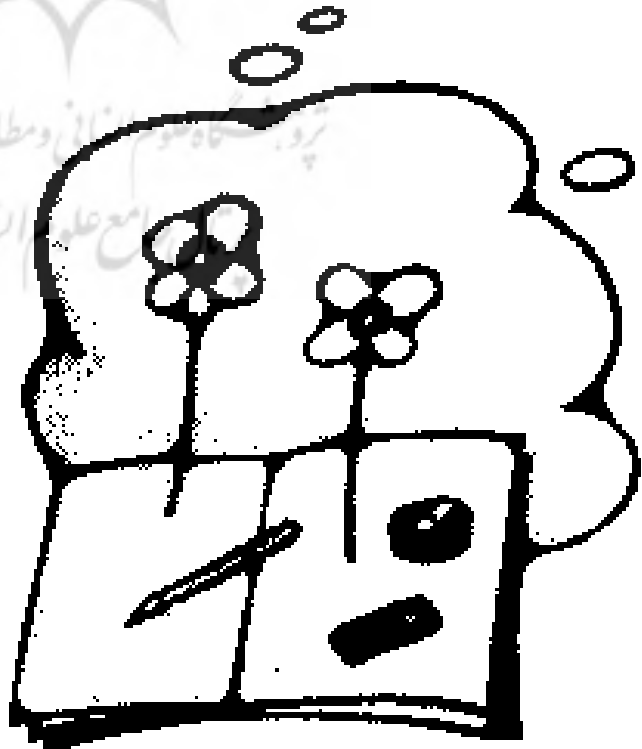
فرهنگی ما در این دو دهه داشتند، به کنار بگذاریم، با ساختار اجتماعی مواجه می شویم. خروج از این ساختار، چیزی است که در شهرستان ها و حتی در همین تهران، خانواده های سنتی، نمی توانند تحمل کنند و آن را نوعی ناهنجاری و ضد ارزش می دانند. ما در این جا نیاز داریم که همین مفهوم بدیهی را به وسیله راه کارها و تکنیک هایی که مورد نیاز این جمع است، مورد بررسی قرار دهیم. من فکر می کنم که با این روش، بحث باز می شود و ما می توانیم از این بن بست خارج شویم.

قزل ایغ: این مفهوم «دگرخواهی» را که به آن اشاره کردند و اصل اساسی است، چه کسی باید به کودک بیاموزد؟ من از شما بزرگسال ها می پرسم، در حیاط خلوت خانه های مان چه می گذرد؟ کدام الگوهای درست دیگرخواهی را جلوی روی بچه ها به نمایش گذاشته ایم؟ چه کار کرده ایم؟ خشونت که در خانه ها هست، تجاوزی که به حقوق اعضای خانواده است، این نمونه ها و الگوهای دگرخواهی یا دیگران را بر خود ترجیح دادن، کجا در جامعه ما به نمایش گذاشته می شود تا در قالب ادبیات، فیلم و... باشد؟ در واقع، فکر می کنم که روی الگوهای فرهنگی، من و شما هیچ کاری نمی توانیم بکنیم. گذر زمان لازم است و خود بچه ها هم ما را اصلاح می کنند. ما الان خودمان را به آن راه می زنیم و در کتاب های مان نمی نویسیم که یک دختر و پسر ممکن است نسبت به هم احساساتی داشته باشند، ولی در پارک ها، در خیابان ها و در سینماهای مان می بینیم. ادبیات، خصوصی ترین درها را باز می کند، ولی ما در این ادبیات می بندیم. فیلم آزاد است. در فیلم های ویدیویی که بچه ها در پیستوی خانه های شان می بینند، از عشق سالمی که بین دو نفر آدم وجود دارد، خبری نیست. آن وقت می آییم و خواندن حتی لطیف ترین نوع این روابط را که در قالب ادبیات نوشتاری است، ممنوع می کنیم.

مقصود من، این است که ادبیات حریم دارد و حرمت خاصی دارد. نویسنده می نویسد و من در خلوت خود اثر را می خوانم. حتی اگر محفوظ به حیا هم باشم، در خلوت خود از عواطف و احساسات درونی خود، در ارتباط با اثری که خواندم، می توانم برداشت کنم. ولی تلویزیون و فیلم هایی که نمایش داده می شوند، این حریم را می شکنند. من چند پیشنهاد دارم. انسان در همه این نبردهایی که می کند تا بتواند این چرخه کور را بشکند، راه دشواری در پیش دارد. این طور نیست که راه کوبیده شده ای باشد که ما همه بسنج شویم و همین فردا، فوران ادبیات عاشقانه خوب را داشته باشیم.

ابتدا بگردیم و بهترین رمان های عاشقانه دنیا را پیدا کنیم و بند از پای آنها باز کنیم، اشکالی ندارد. من خودم به عنوان یک نسل کهنه، «مادام بوواری» را خوانده ام و می توانم بگویم که آن چیزی را که باید از آن می گرفتیم، به من داده است. در دو بعد داده است؛ هم عشق پاک را و هم ضرر یک عشق بی پرده و بی پروا را.

پس، ابتدا باید بندها را از پای ادبیات خوب و عاشقانه برداریم. این قدر اینها را دست کاری نکنیم. اجازه دهیم شاه کارهای ادبیات عاشقانه، خوانده شود. همیشه خاصیت ادبیات ناب، این است که اعتلاجش است؛ یعنی جنبه های اعتلاجشی آن، حتی اگر احياناً به صحنه های جنسی هم بپردازد، پوشش دهنده و مثبت است. اصولاً ساختار ادبی بسیار والا، اثر چنین چیزهایی را ضعیف می کند. از ادبیات خوب عاشقانه دنیا شروع کنیم و سپس، سراغ داستان های عاشقانه ای



هجری:
حتی اگر مواع
و سخت گیری های
را که
مراکز تصمیم گیری
فرهنگی ما در این
دو دهه داشتند،
به کنار بگذاریم،
با ساختار اجتماعی
مواجه می شویم.
خروج
از این ساختار،
چیزی است که
در شهرستان ها و
حتی در همین تهران،
خانواده های سنتی،
نمی توانند تحمل کنند

برویم که برای نوجوانان نوشته شده است. من به شما قول می‌دهم اگر یک بررسی صورت بگیرد، می‌فهمیم که آنها هم بسیار اخلاقی فکر می‌کنند. با این که در جامعه آنها، رابطه دختر و پسر آزاد است، اما ادبیات ناب نوجوانان آنها، هیچ وقت وارد آن حیطه‌ها نمی‌شود و رابطه سالم و بسیار زیبایی را ترسیم می‌کند. گل سرسید ادبیات عاشقانه آنها را انتخاب کنیم.

بنابراین، این سه پیشنهاد که به نظر رسید: یکی خواندن شاهکارهای ادبیات عاشقانه بزرگسالان است که بسیاری از هم‌نسل‌های من، آنها را خوانده‌اند و با آنها ساخته شده‌اند. بیایید بند از پای این آثار باز کنیم و اجازه دهیم بچه‌های ما با نمونه‌های خوب این ادبیات آشنا شوند. نه این که از سر ناچاری، به نمونه‌های بسیار کلیشه‌ای و ضعیف بسنده کنیم، بگذاریم که بچه‌های ما از نمونه‌های ناب مطالعه کنند. بعد برویم سراغ نمونه‌های خوبی که در ادبیات نوجوانان جهان وجود دارد. آن وقت، به سراغ خودمان برگردیم و بسیاری از این تابوها را بشکنیم. و یکی هم در بُعد تحقیق در حوزه ادبیات عاشقانه است و نیز در ادبیات عامیانه. ادبیات عامیانه، الگو نمی‌دهد، ولی فکر می‌تواند بدهد که چطور در این دنیای بسته، از همه اینها صحبت می‌کردند بدون این که حریم شکسته شود. چرا ما ناتوان هستیم از این که راهکاری پیدا کنیم که همان خط را دنبال کنیم؟ یعنی تا آنجا که مجاز هستیم، حرف‌مان را برزنیم و آنجا که مجاز نیستیم، پرده را بیندازیم و در را ببندیم. بدون شک، ما ناتوان‌تر از آن مردم نیستیم؛ به شرط این که تحقیق کنیم بحث کنیم تا بحث‌هایی که در این مقوله است، ادامه پیدا کند و راهکارهایی متولد شود. حقیقتاً هیچ نسخه‌ای از قبل پیچیده شده‌ای وجود ندارد. راه نکویده را باید رفت و از راه آزمایش و خطا، تجربه کرد و راه‌کارهایی برای جامعه پیدا کرد. فقط از این طریق است که می‌توانیم این مشکل را حل کنیم.

شاه‌آبادی: نپرداختن به عشق، پیش از این که معلول سانسور باشد، معلول عدم جسارت خود ماست و این خود ما هستیم که در وهله اول، خودسانسوری می‌کنیم. من فکر می‌کنم یک اثر بدیع و شیوه‌ای ادبی، می‌تواند آن قدر گیرا و جذاب باشد که هر ممیزی را در مقابل خودش به خضوع و خشوع وادار کند و سرانجام، اجازه انتشار بگیرد. می‌خواهم از کسی یاد کنم که سال‌ها قبل جسارت کرد و کاری نوشت به اسم «مثل دست‌های مادرم». آقای خسرو باباخانی، سال ۶۶-۶۵ بود که این داستان را نوشت. ماجرای پسر بچه‌ای بود که عاشق خانم معلم خودش می‌شود. این اثر را در آن زمان، امور تربیتی تحریم کرد و نگذاشتند وارد مدرسه‌ها شود. انواع و اقسام حملات به آن شد، ولی وقتی شما اثر را نگاه می‌کنید، می‌بینید که ویژگی‌های مثبت زیادی دارد و چقدر قشنگ به موضوع پرداخته است. نتیجه‌گیری آخر آن خیلی قشنگ است، با ملاک‌ها و مقیاس‌های آن زمان، طرح موضوع بسیار جالب است. متأسفانه، چنین تجربه‌ها و چنین کارهایی تکرار نشد. خب، ایشان ۱۵ سال قبل این کار را کرد و آن قدر هم سر و صدا کرد که خیلی‌ها آن را خواندند. اگر ما هم جسارت به خرج دهیم و جدی‌تر به ادبیات فکر کنیم و جدی‌تر به داستان بپردازیم، حتماً این اتفاق باز هم خواهد افتاد و «فیض روح‌القدس از باز مدد فرماید / دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می‌کرد!»

هجری: البته، من درباره سانسور که گفتیم، تعبیرم این نبود که مانع

اصلی بوده است. یکی مشکل مراکز فرهنگی ما بوده و مشکل دیگر، ساختار فرهنگی جامعه است. این که یک نویسنده قدرت خلاقیت داشته باشد و بتواند فراتر از جو فکر کند، بحث دیگری است. این که ما در جامعه نویسندگان کودک و نوجوان، بتوانیم چنین تحولی به وجود بیاوریم و این شهامت را داشته باشیم که پا را فراتر از مرزهای اجتماعی بگذاریم، برای من خیلی روشن نیست.

تأثیرپذیری نویسنده، از شرایط اجتماعی را نمی‌توان منکر شد و بنده، این مسئله را عامل اصلی می‌دانم. برای شکستن این موضوع، نیاز داریم که قدرت خلاقه داشته باشیم. خلاقیت و نوآوری، به مبانی‌ای نیاز دارد که بتوانیم پا را از محیطی که بر ما حاکم است، فراتر بگذاریم. حالا شاید یکی از راهکارها، جست و جوی مبانی باشد و این بررسی در حوزه ادبیات عاشقانه که خانم قزل‌ایاغ اشاره فرمودند، نیاز به روش شناخت دارد؛ این که با چه روش شناختی، این ادبیات را بکاویم تا بتوانیم به مبانی جدید برسیم. روشی که متناسب با شرایط روز باشد. شاید ما نتوانیم افسانه‌ها را به همان صورت، به جوانان امروز ارایه دهیم. من فکر می‌کنم این نوآوری و رسیدن به مبانی جدید، نیاز به کار جدی دارد.

قزل‌ایاغ: شما همه سؤال‌های سخت را از من می‌پرسید و انتظار دارید من جواب داشته باشم! حقیقتاً برای این سؤال، جواب خاصی ندارم، جز این که تحقیق کنیم. درست است که تحقیق‌های ادبی، با روش‌های تحقیق‌های اجتماعی و... جور در نمی‌آید، ولی به هر حال، این گونه می‌شود شروع کرد که مثلاً عشق در ادبیات عامیانه ما چه شکلی داشته است؟ اگر به صورت نمادین، افسانه‌ای، تخیلی، استعاره‌ای و... بوده، اینها را بیرون بکشیم. تحقیق‌ها باید روی همین راه‌کار باشد و همین‌طور باید روی ادبیات کودکان دنیا تحقیق شود. کتابی خاطرم هست که چند سال پیش، آقای زرین‌بال، ترجمه کرده‌اند و در مورد رابطه یک دخترک ۱۳ ساله، با یک نویسنده بود (رابطه به هیچ وجه جنسی و ضداخلاقی نبود). اینها فقط روی پله‌ها می‌نشستند و راجع به خدا حرف می‌زدند. اسم کتاب «هی! با توأم اوستاکاریم!» است. حرف‌های این دو نفر، راجع به تمام مسایل زندگی بود، از جمله «عشق». به قدری این کتاب زیبا بود که حد نداشت. ما چندین بار التماس کردیم که بگذارند این کتاب بیرون بیاید. وقتی ذهنیت مسموم شود، در هر رابطه سالم و طبیعی، یک چیز ناسالم می‌بیند. عینک‌ها را باید برداشت. «چشم‌ها را باید شست / جور دیگر باید دید» تا عشق نه‌تنها در مفهوم غربی‌اش که از همه جنبه‌ها نمایش داده شود. تا می‌بینند موضوع «عشق» است، آن را به مسایل غریزی و بدآموزی‌هایی که این مسئله دارد، پیوند می‌زنند. در این مورد که زمینه‌هایی از عشق مطرح شده است (در ادبیات خوب دنیا)، تحقیق نشده است.

آیا صرف این که دختر و پسر، دست همدیگر را بگیرند و حرف‌های عاشقانه بزنند، عشق است؟ متأسفانه، در یکی از کتاب‌ها، عشق دختر به پدر را مورد سؤال قرار داده و گفته بودند که نگاه دختر به پدر ناسالم است! مگر دختر می‌تواند با پدرش شوخی کند؟ پس عشق چیست؟ اگر شما خط روان‌شناسی را دنبال کنید، می‌بینید که اولین نمونه‌های عشق برای دختر، رابطه سالم و طبیعی با پدرش است؛ همین‌طور برای پسر، رابطه سالم و طبیعی با مادر. پس اگر ما راه عشق‌هایی را که سالم و طبیعی هستند، بسته‌ایم، معلوم است که بالاترها

قزل ایاغ :
ادبیات عامیانه،
الگو نمی دهد،
ولی فکر
می تواند بدهد که
چطور در این
دنیای بسته،
از همه اینها
صحبت می کردند
بدون این که
حریم
شکسته شود.
چرا ما
ناتوان هستیم
از این که راهکاری
پیدا کنیم
که همان خط را
دنبال کنیم؟

مسدود است. اگر تحقیقی روی این نمونه‌ها صورت گیرد، نوجوان را پله پله به سمتی می‌برد که پی ببرد ابتدا عشقی زمینی و جنسی است و سپس، به عشق عاطفی و روانی تبدیل می‌شود.

شما زن و مردی را می‌بینید که در هشتادسالگی، آن‌قدر همدیگر را دوست دارند که وقتی یکی از آنها می‌میرد، دیگری هم از بین می‌رود. مثل مادر من که وقتی مرد پدرم از بین رفت، وقتی به رابطه بین این دو فکر می‌کردم، می‌دیدم وقتی یکی که از بین می‌رود، هیچ دلیلی برای نفس کشیدن و زنده ماندن دیگری نمی‌ماند. این یک رابطه طولانی و یک پروسه طولانی است که ممکن است در دوره کوتاهی از آن، غریزه‌های جنسی مطرح باشد. به هر حال، دوست داشتن از جایی شروع می‌شود و تا پایان عمر ادامه دارد. همه اینها باید تحقیق شود که در هر مرحله‌ای، چه کار باید کرد که زیربنای مرحله بعد باشد.

شاه‌آبادی: راجع به رابطه نویسنده و اجتماع صحبت شد. من فکر می‌کنم که این یک رابطه متعادل است و هر دو طرف روی همدیگر تأثیر دارند. بنا نیست که برای نویسنده، شرایط اجتماعی، از هر حیث آماده باشد تا او بتواند کار کند. قاعدتاً بخشی از اجتماع را خود نویسنده تغییر می‌دهد و تلاش مستمر نویسندگان، در طی نسل‌ها، فرهنگ یک جامعه را می‌سازد. بنابراین، ما اگر نسبت به موضوع عشق، با تابوهایی رویه رو هستیم و با محدودیت‌های بی‌جا و بی‌مورد درگیریم، باید در مقابلش بایستیم و با تلاش خودمان، آن را از بین راه برداریم. اگر من می‌گویم که پیش از آن که سانسور موجب نپرداختن به عشق شده باشد، عدم جسارت نویسندگان موجب آن شده، معنایش این نیست که سانسور را کاملاً نادیده می‌گیرم. قطعاً سانسور وجود دارد. در دوره‌هایی دیده می‌شود که در وزارت ارشاد، سخت‌گیری‌های فوق‌العاده‌ای اعمال می‌شد و کسانی انگشت روی چیزهایی می‌گذاشتند که آدم دود از سرش بلند می‌شد. همین تلاش نویسندگان بود که رفته رفته فضای وزارت ارشاد را عوض کرد و همین تلاش‌ها و حرکت‌های مستمر است که اگر ادامه پیدا کند، می‌تواند شکل درست و صمیمی که از ادبیات کودک انتظار داریم، ارایه دهد.

هجری: در این‌جا یک سری از پرسش‌های دوستان حاضر در جلسه، به صورت کتبی آمده است، اما به دلیل این که اگر پرسش‌ها به صورت شفاهی بیان شود، چالش بیشتری به وجود می‌آید و بحث از زوایای بیشتری شکافته می‌شود، بهتر است دوستان سوالات‌شان را به صورت شفاهی مطرح کنند تا خانم قزل‌ایاغ و آقای شاه‌آبادی، پاسخگو باشند. لطفاً سوالات کوتاه باشد.

یکی از حضار: آقای شاه‌آبادی گفتند که عشق، همان دیگرخواهی است. تعریف واضحی که از عشق ارایه می‌دهند، این است که عشق فعالیتی است تکرارشونده برای یافتن خود. یعنی تو عاشق می‌شوی، برای این که درحقیقت، وجود درونی خود را پیدا کنی و بتوانی با توانایی‌ها و شناخت بیشتر با دنیای اطراف خود که می‌تواند انسان‌ها و ساخته‌ها و پرداخته‌های خود فرد باشند، تعامل داشته باشی. تأثیر بگذاری و تأثیر بگیری. این تعامل هرچه بیشتر برقرار شود، عشق تو هم قوی‌تر است. آیا فکر نمی‌کنید که نوع نگاه ما به عشق، ایراد دارد؟

یعنی ما به بچه‌ها می‌گوییم که عشق، دیگرخواهی است. نمی‌گوییم که خواستن توست که آن را متحقق می‌کند. نوعی تلاش و فعالیت است؛ تلاشی تکرارشونده، پویا و پایاست که از دوست داشتن شروع می‌شود و تا رسیدن ادامه پیدا می‌کند و همین‌طور بالاتر می‌رود. منزل و جایگاه دارد.

شما دیگرخواهی را خیلی تکرار کردید. این اختلاف است. شاه‌آبادی: چندان اختلافی هم وجود ندارد. ببینید، درباره عشق تعریف بسیار زیاد است و درواقع، گاهی در تعریف عشق، هیچ چاره‌ای نداریم و مجبوریم که به قول مولوی، بگوییم:

عقل در شرحش چو خر در گل بخت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

یعنی در ادامه، آن را به همان کلمه «عشق» ارجاع می‌دهیم. در یکی از نوشته‌های جلال آل‌احمد، جمله‌ای دیدم که درباره رد عربی‌زدایی از زبان فارسی، صحبت کرده بود. مثالی آورده بود که می‌گفت: ما چه کلمه‌ای را به جای «عشق» بگذاریم که بتواند گویا باشد؟ من فکر می‌کنم کارایی کلمه «عشق»، می‌تواند آن مضمون را در خودش جا دهد و وقتی ما آن را به مترادفی معنی می‌کنیم، احساس می‌کنیم که آن مترادف کارایی ندارد. هاله‌ایه‌امی که دور کلمه عشق را گرفته است، به ما اجازه می‌دهد به تخیل خودمان بپردازیم و تمام احساس‌مان را با یک کلمه منتقل کنیم. در حالی که اگر برای آن مترادف‌هایی مثل دوست داشتن، علاقه و... را بگذاریم کار مشکل می‌شود.

ما در بسیاری از موارد، در ارایه تعریفی از «عشق»، به بن‌بست می‌رسیم. نکته‌ای هم که شما داشتید، با حرف‌های بنده تمایز زیادی ندارد. ببینید، ما باید ابتدا به تکامل انسانی برسیم و شخصیت انسانی‌مان آن‌قدر بالا باشد تا بتوانیم از خودخواهی بیرون بیاییم و به دیگران هم فکر کنیم. وقتی ما دیگر خواه شدیم، کامل می‌شویم. ریشه عشق، در اساطیر یونان، این‌گونه تعریف شده است که انسان در وهله اول، یک موجود توأم نر و ماده بود و بعد، زئوس آمد و این‌ها را از وسط نصف کرد. بعد که این دو از هم جدا شدند، همیشه به دنبال نیمه دوم خودشان می‌گشتند و علت گرایش زن و مرد به یکدیگر، همین است. جنس زن و مرد، وقتی که به هم می‌رسند، یکی می‌شوند و حالت اولیه‌ای را که داشتند، تا حدودی به دست می‌آورند. پس درواقع، آن چه مهم است، تکمیل کردن خودمان است. موردی که گفتید، انسان باید با اطراف خودش تعامل داشته باشد، ابزاری است برای عاشق شدن. خیلی از آدم‌ها هستند که در زندگی لیاقت عاشق شدن ندارند و هیچ‌وقت عاشق نمی‌شوند، به سبب این که ابزار اولیه را ندارند. توانایی دیگرخواهی را ندارند.

یکی از حضار: آیا شما از دیگر خواه بودن، به خودخواه بودن می‌رسید و یا از خودخواه بودن، به دیگر خواه بودن؟

شاه‌آبادی: ببینید، واقعاً این بحث به جایی نمی‌رسد...

یکی از حضار: اخیراً ما رمانی از جوان‌ترین رمان‌نویس ایران چاپ کرده‌ایم. این بچه، با این که دیگران در کنارش بودند، از خواسته‌های خودش شروع کرد و دوستی دارد که پسر است. آنها «عابر بانک» مشترک دارند و... و تمام اشتباه‌هایی که ما فکر می‌کنیم اگر دو جوان به هم برسند، از آنها سر می‌زند، اصلاً نمی‌کنند. یعنی جراتش را هم ندارند.

اما این نوجوان، وقتی به فصلی رسید که شخصیت داستانش قرار بود ازدواج کند، آمد و دست به دامن من و مادرش شد که «من نمی‌دانم حالا قضیه چیست؟ باید چه اتفاقی بیفتد؟» یعنی نوجوانی که خیلی راحت‌تر از دیگران حرکت می‌کند و می‌تواند با همسن و سال‌های خودش در این باره فکر کند، به مشکل برمی‌خورد.

وقتی از او پرسیدم چطور شد که «دوست داشتن» را در این رمان گنجاندی، گفت: «وقتی برای اولین بار عاشق یک نفر شدم، دلیلش این

شاه آبادی:
ما اگر نسبت
به موضوع عشق،
با تابوهای
رویه رو هستیم
و با محدودیت‌های
بی‌جا
و بی‌مورد درگیریم،
باید در مقابلش
بایستیم
و با تلاش خودمان،
آن را
از بین راه برداریم

بود که خودم خواستم عاشق باشم.» درواقع، خواسته‌ی خودش بود و وقتی به او گفتم چرا؟ گفت: «برای این که من این نیاز را حس کردم.» گفتم: اول دیگری را خواستی یا خودت را؟ گفت: «اول خودم را خواستم.»

شما اگر این سؤال را از نوجوان‌ها بپرسید، می‌بینید که آنها هم خودشان را خواسته‌اند، نه دیگری را. شاید نگاه سنتی و فرهنگ غلط ماست که این جواب را می‌دهد. نگاه سنتی ما اینترگرانه و با گذشت است. «فقط دوست داشته باش و برو جلو و...» بعد از انقلاب هم چنین مواردی زیاد شد، اما الان بعضی از جوانان ما این‌گونه فکر نمی‌کنند؛ خودشان را می‌خواهند و به این دلیل، در کنارش، خواستن دیگری را هم قرار می‌دهند. **قزل‌یاغ:** من فکر می‌کنم که خواستن و انتظار این که دیگران انسان را بخواهند، دو روی یک سکه است. بنابراین، مهم نیست که شما از کجا شروع کنید. مهم این است که این دو همیشه با هم هستند. یعنی شما، هم دوست دارید که شما را دوست بدارند و هم دوست دارید که کسی را داشته باشید که محبت‌تان را نتارش کنید. حالا ممکن است در همین بعد دومش که می‌خواهیم کسی را داشته باشیم که محبت‌مان را نتارش کنی، ریشه‌های خودخواهی باشد، ولی مثل این که عملاً بعد اول، بدون بعد دوم، کامل نخواهد بود. یعنی صرف این که همیشه خواسته شویم، کافی نیست یا همیشه انسان‌هایی باشند که شما عشق‌شان را نتارش کنید، به تنهایی کافی نیست. انسان، هم می‌خواهد مورد توجه دیگران قرار بگیرد و هم می‌خواهد کسانی باشند که محبتش را به آنها ابراز کند. اگر قضیه را این‌طور ببینیم، هم بعد خودخواهی در آن است و هم بعد دگرخواهی و حقیقتاً این دو همدیگر را تکمیل می‌کنند و تعاملی هم که موردنظر شماسست، برآیند اینهاست.

یکی از حضار: درواقع، عشق همانا کمال است و کمال هم در پیوند و گسترش خویش است. یعنی از من به دیگری رفتن و از دیگری به من

برگشتن. ذهنی باید باشد، چیزی را بخواهد و در مقابل، ذهن دیگر پاسخ دهد. در عرفان هم همه چیز در پیوند با هم به کمال می‌رسند. عشق نه نفی خود است و نه دگرخواهی محض. از خود شروع می‌کند، به دیگری می‌رسد و دیگری را کامل می‌کند. دگرخواهی، نشانه‌ی خواستن است؛ یعنی به سوی هدفی رفتن و به او پیوستن.
قطره دریاست اگر با دریاست

ورنه قطره، قطره و دریا، دریاست
این به معنی نفی قطره نیست. اگر می‌خواهی دریا شوی، باید به قطره‌های دیگر بپیوندی، وگرنه قطره باقی می‌ماند. عشق، خودخواهی به معنای این که فقط خودش را بخواهد و خودخواهانه دیگری را نفی کند، نیست. عشق، کمال است؛ یعنی کامل شدن در پیوند با دیگری.
شاه‌آبادی: نکته‌ای را باید یادآوری کنم که ما باید در بعضی موارد، بین مفهوم عشق در معنای خاص خودش و مفهوم عشق در دوران نوجوانی، تفاوت قابل شویم. در بعضی موارد، این تعریف فرق می‌کند. ما نوجوانان زیادی داریم که عاشقانی سرگشته‌اند و به دنبال معشوق می‌گردند. معشوقی پیدا نمی‌کنند، ولی عاشقند. این نیاز را در خودشان می‌بینند که دوست داشته باشند و خوشبختی را هم در همین جمله تعریف می‌کنند. فکر می‌کنم اگر این نکته را در نظر داشته باشیم، خوب باشد.

یکی از حضار: من با نظر این خانم که خودخواهی و دیگرخواهی را مطرح کردند، موافقم. یک نفر که یک نفر دیگر را می‌خواهد، درواقع می‌خواهد خودش را ارضا کند و حتی در مورد محبت هم همین‌طور است. اینتر هم که بکند، برای خودش خواسته است و حتی خداوند تبارک و تعالی هم می‌فرماید که من گوهری بودم که خواستم آشکار شوم و دنیا را خلق کردم. خداوند نیز در این‌جا خواسته است که خودش را بنمایاند. عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد.

هجری: اگر بخواهیم در بحث‌مان یک قدم جلوتر برویم، جمع‌بندی صحبت‌ها این است که: عشق چون پیوند جاری است، با تک عنصر تعریف نمی‌شود. شما نمی‌توانید عشق را با یک عنصر تعریف کنید و صحبتی هم که شما داشتید، رسم یک منحنی است از خود به دیگری. درواقع، عشق خود آن منحنی است. رسم این منحنی است که عشق را تعریف می‌کند. پس در ادامه، به بررسی جنبه‌های دیگر بحث می‌پردازیم.
شامانی: محل نزاع اصلاً این‌جا نیست؛ ساخت اجتماعی معیوب نیست. محل نزاع، در صحبت‌های بعضی از دوستان و خود من است. همه اینها به خودمان برمی‌گردد. دوستان گفتند که خیلی بدبختی است. اتفاقاً ما بدبختی‌ها را در لفافه می‌بینیم. مشکل عمده ما این است که آدم‌هایی که می‌خواهند عشق را تعریف کنند، از عشق تهی‌اند. دست خالی که نمی‌شود عشق را تعریف کرد. من با دوبیتی‌های مادرم که کاملاً عاشقانه بود، زندگی می‌کنم. او دستش پر از عشق بود؛ نه عشقی که جنس من و شماسست. این مشکل ماست. اتفاقاً بچه‌ها این مشکل را ندارند. ما گاهی جای خدا می‌نشینیم و می‌خواهیم از همان موضع، به بچه‌ها نگاه کنیم. اصلاً این‌طور نیست. دنیای بچه‌ها، آن‌طور که شما فکر می‌کنید، نیست. بنده می‌خواستم یک بحث روان‌شناختی شود و ما از این منظر به قضیه نگاه کنیم. اگر می‌خواهیم به ادبیات کودک و نوجوان بپردازیم، یقیناً بدون پرداختن مخاطب، عملی نیست. او اصلاً از جنس شما نیست و نگاهش نگاه شما نیست. این نگاه آلوده‌ای که ما



هجری:
عشق چون
پیوند جاری است،
با تک عنصر
تعریف نمی شود.
شما نمی توانید عشق را
با یک عنصر
تعریف کنید
و صحبتی هم که
شما داشتید،
رسم یک منحنی
است از خود به دیگری.

داریم، آنها ندارند. آدم را نمی شود بدون عشق تصور کرد. این موضوع، فطری است. بچه ها هم همین طورند. گرچه ممکن است بشود این مسئله را پرورش داد، ولی اکتسابی نیست. تا زمانی که این تابو در ذهن ما نشکند و این هراس های پنهان، رفتارهای پنهان و حیاط خلوت های ذهنی ما فرو نریزد، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. پدر و مادرهای ما مثل ما حیاط خلوت های ذهنی نداشتند. خیلی راحت و باز باز، صریح ترین الفاظ را بدون کمترین عارضه، می شود در صحبت های شان دید. حتی الفاظی که بوی مسائل جنسی می دهد، اما کمترین عارضه را دارد. ولی ما، متأسفانه دست ما را از عشق خالی است. این بحث ها را عنوان کردم که اگر بخواهیم بحث های جدی تری داشته باشیم، فاز جدیدی باز شود تا در جلسات دوم و سوم، دوستان به صورت جدی تری بحث کنند.

قزل ایاغ: من فکر نمی کنم که ما این جا آمده ایم که عشق را شوخی بگیریم یا از دریچه شوخی به آن نگاه کنیم. به هر حال، من هم جای خیلی از دوستان را خالی می بینم تا ببینیم که بحث های جدی آنها چیست. مهم این است که هر کس می تواند یک تابو را بشکند. شما در ابتدای صحبت تان درست فرمودید. من هم یادداشتی این جا دارم که دوست بزرگواری نوشته اند. ایشان نوشته اند: اولین قدمی که باید داشته باشیم تا به بچه ها درس عشق بدهیم، این است که عاشق باشیم. اگر خودمان عاشق باشیم، کارمان خیلی راحت تر خواهد بود. اصلاً احتیاجی به تلاش هم نخواهد بود. وقتی حرف می زنیم حرکت می کنیم و ارتباط می گیریم، همه برای بچه ها پیام عشق است. صحبتی که من به آن اشاره ای داشته ام، همین است که ما عادت نداریم عشق خود به فرزند و

همسرمان را با زبان ابراز کنیم. یک مرد فکر می کند اگر جلوی بچه هایش به همسرش ابراز محبت کند، یک حرمتی را دریده است، در حالی که این عین حرمت است.

یکی از حضار: می توانیم بگوییم که این مسئله، به درون گرایی شرقی ها برمی گردد. ما بیشتر درون گرا هستیم. محبتی را که داریم، نمی خواهیم ابراز کنیم. ممکن است نگاه کردن ما خیلی بیشتر از یک ساعت تعریف و تمجید غربی ها تأثیر داشته باشد.

قزل ایاغ: همیشه هم این طور نیست. همه حرف ها را نمی شود همیشه با نگاه منتقل کرد.

شاه آبادی: گفته های آقای شامانی، مرا وارد یک بحث دیگری می کند و به همین دلیل، لازم می دانم نکاتی را تذکر بدهم. اگر منظور ایشان، از این که گفتند جدی تر باشیم، این است که به شکل ادبیات سنتی خودمان و به فولکلور و ادبیات عامیانه بپردازیم و چنین مسائلی کلی را در نظر بگیریم، چیزی است که دویست، سی صد سال پیش، پدران ما حل کرده اند. من خدمت شما که آدم آگاهی هم در این حوزه هستید، عرض می کنم که ما امروز با فولکلور و ادبیات عامیانه سر و کار نداریم.

بنده این جا ننشسته ام که مثلاً قصه امیر ارسلان نامدار را دوباره به نثر دربیابوم و منتشر کنم. بنده امروز می خواهم از ابزاری به نام داستان و رمان که محصول دوران مدرن زندگی بشر است، استفاده کنم. اینها بعد از رنسانس طرح شده و ابزارها و عناصری که در آن به کار گرفته می شود، کاملاً تازه است. نگاهش، نگاهی کاملاً پوزیتیویستی و اثبات گراست. اجزا و عناصر زندگی را به هیچ وجه در هاله ای از ابهام مطرح نمی کند. رمان، محصول دوره ای است که بشر از آسمان به زمین آمد و اجزا را زیر میکروسکوپ نگاه می کند. باید به صورت جزء و ریز، این موارد را در داستان داشته باشیم. بنابراین، نمی توانم خواننده را به دوبیتی هایی که از مادر بزرگم می شنیدم، ارجاع دهم.

زمانی کلاسیک ها این حرف را می زدند که حرف اصلی را قدما در یونان باستان گفته اند. پس ما چکاره هستیم؟ حرفی نداریم که بنزیم. ما در دنیای مدرن زندگی می کنیم و نمی توانیم خودمان را گول بزنیم و بگوییم که چنین چیزی وجود ندارد. ما با رمان، به مفهوم واقعی کلمه، مواجه هستیم و همین طور داستان که کاملاً مدرن هستند و این مفاهیم را در قالب اینها می خواهیم بیان کنیم. بنده خیلی راحت می توانم کلی گویی کنم و از قضیه رد شوم.

ما فکر می کنیم که بحث ما جدی است و تلاش هم کرده ایم. البته، قطعاً دوستان بزرگواری هستند که حضورشان در چنین جمع هایی می تواند به غنای بحث بیفزاید. ولی فکر می کنم آن قدر در قدم اول مانده ایم که لازم است ابتدا آن را حل کنیم و سپس، از آدم هایی که می توانند جدی تر حرف بزنند دعوت کنیم تا در جلسه شرکت کنند.

یکی از حضار: در چند دهه اخیر، مشکل ما بیشتر به عشق، از جنبه رابطه بین دو جنس مربوط می شد، اما در جنبه های دیگر مشکل خاصی نداشتیم. من فکر می کنم که بیشتر به این مسئله بپردازیم و این که چگونه آن را در ادبیات کودکان و نوجوانان حل کنیم. باید وزارت ارشاد را وادار کنیم که برداشت مترقی تری از اسلام داشته باشد. اسلام نگفته است که از روابط جنسی هیچ صحبتی نشود و یا اصلاً روی آن سرپوش گذاشته شود. من فکر می کنم که این مسئله خیلی مهم است.

یکی از حضار: دوستان که گفتند، نویسنده ها باید از عشق بنویسند، من فکر می کنم که اگر عشق طبیعی و غریزی باشد، در نهاد همه



قزل ایاغ: ادبیات، خصوصی ترین درها را باز می کند، ولی ما در را به روی ادبیات می بندیم. فیلم آزاد است. در فیلم های ویدیویی که بچه ها در پستوی خانه های شان می بینند، از عشق سالمی که بین دو نفر آدم وجود دارد، خبری نیست

انسان‌ها گذاشته شده است و نمی‌شود بدون آن زندگی کرد. پس، عشق در وجود همه هست. چرا به آن نمی‌پردازیم؟ دلایل سکوت است. چرا سکوت؟

قزل ایاغ: مگر یک نویسنده کیست؟ نویسنده یا پدر است و یا مادر؛ یعنی خودش به نوعی، در چرخه فرهنگی خودش اسیر است. وقتی که پدر است، در مقابل نیاز بچه‌اش سکوت می‌کند و از کنار قضیه می‌گذرد، وقتی هم که قلم در دست می‌گیرد و می‌خواهد بنویسد، همان ملاحظاتی را که با فرزندش داشته است، در نظر می‌گیرد. یک مادر هم در برخورد با بچه‌اش چنین است. مطمئناً هیچ‌کس، نوجوانی خودش را فراموش نکرده است. در فرهنگ ما شهادت برای باز کردن گفت و گو نیست. حل یک مسئله با یکی دو توصیه، امکان ندارد. حقیقتاً باید ریشه‌های روانی این سکوت را پیدا کرد. اگر بنده، نمونه‌هایی از ادبیات عامیانه را آوردم، قبلاً هم ذکر کردم که الان در رویارویی با مسایلی و مشکلات نوجوانان ما نمی‌توانند کارایی داشته باشند. آنها با تمام تنگناها، یاد گرفته بودند که اگر نمی‌توانند به صورت مستقیم صحبت کنند، پس باید در لابه‌لای قصه‌ها آنها را به بچه‌ها بفهمانند.

من معتقد نیستم که غرایز را با تربیت می‌شود شکل داد، ولی تربیت در کنار آن لازم است. اگر ما انسان‌ها تربیت نشویم که غرایزمان را کنترل کنیم، در غریزه با حیوانات مشترک می‌شویم و در سطح می‌مانیم. این موضوع در فرهنگ ما وجود دارد، مادر، دخترش را در تب و تاب می‌بیند. می‌بیند که چه روزگار سختی می‌گذراند، ولی باز هم سکوت می‌کند. باز هم حاضر نمی‌شود که این حریم را بشکند و نگذارد نوجوانش، رنج‌هایی را که خودش تحمل کرده، تحمل کند. او هم همان راهی را می‌رود که مادرش و نسل‌های قبل از او رفته‌اند. این بحث علمی است و باید ریشه‌یابی شود. در ریشه‌های روانی جامعه ما چه چیزی هست که نمی‌توانیم با عزیزترین کسان خودمان بی‌پرده صحبت کنیم؟ (حتی در خلوت!) فکر می‌کنیم اگر بخواهیم از این مقوله‌ها حرف بزنیم، ضعیف هستیم حقیقتاً من راه‌کاری برای این مسئله نمی‌شناسم. خود من هم یک مادر بوده‌ام، نوجوان بوده‌ام و مادر داشته‌ام. ولی این پرسش هم چنان هست که چرا؟ ما چرا در مقام معلم، در مقام پدر، مادر، نویسنده یا هنرمندی که می‌توانیم به این مقوله‌ها بپردازیم، سکوت می‌کنیم؟ شاید این بتواند مبنای سؤال برای جلسات بعد باشد.

شامانی: ما باید تحقیق کنیم و ببینیم که واقعاً مفهوم عشق نزد بچه‌ها چیست؟ آیا همان چیزی است که ما فکر می‌کنیم؟ به نظرم کاملاً متفاوت است. دنیای ما با دنیای بچه‌ها آن قدر متفاوت است که قابل تصور نیست. حالا که می‌خواهیم برای بچه‌ها از عشق بنویسیم، باید ابتدا بفهمیم که عشق نزد آنها چیست، در مورد عشق نمی‌شود به گذشته نگاه کرد. من می‌خواهم بگویم که پست‌مدرنیسم هم گذشت و در پست‌مدرنیسم، حرف‌های دیگری راجع به عشق وجود دارد. ما ایرانی هستیم. عشق ما در قصه نازنج و ترنج بود و هنوز هم هست. ریشه‌دار و عمیق است.

یکی از حضار: پیشنهاد من این است که دست به یک طرح آماری بزنیم. مثلاً توسط پرسش‌نامه بفهمیم که درک بچه‌ها از عشق چیست. **قزل ایاغ:** من یک نکته بگویم که باید در پرسش کردن از نوجوانان، خیلی محتاط باشیم. آنها مثل شازده کوچولو هستند. همه حرف‌های شان را به من و شما نمی‌زنند. اول می‌بینند که آیا ما از جنس خودشان هستیم یا نه؟ خیلی خوب یاد می‌گیرند که روی نبض ما حرکت کنند و چیزهایی به ما بگویند که ما را راضی کنند. بنابراین، من احساس می‌کنم که فقط با پرسش‌نامه نمی‌شود مقوله عشق را با نوجوان و جوان در میان گذاشت.

باید راه‌کارهای دیگری پیدا کرد. یک رابطه سالمی باید بین بزرگسالان و بچه‌ها به وجود آید تا آنها آن چه را که واقعاً حس می‌کنند، با ما در میان بگذارند. با این پرده‌ای که ما بین خود و فرزندان مان کشیده‌ایم، چنین امری امکان‌پذیر نیست، مگر این که الگوهای مان را تغییر دهیم؛ یعنی خودمان را تغییر دهیم.

هجری: من خودم شخصاً با دو نفر از این نوجوان‌هایی که در گروه‌های مدرن «رپ» هستند صحبت می‌کردم. از آنها پرسیدم دلیل وارد شدن شما به این جمع‌ها چیست؟ آنها خیلی جالب عنوان می‌کردند که ما با هم بودن را دوست داریم و برای این که در آن جمع مقبولیت داریم و طرف مقابل، ما را درک می‌کند، وارد آن شده‌ایم. سپس، من معدل سنی افرادی را که در این گروه‌ها بودند، پرسیدم. گفتند که از ۱۵ تا ۲۵ ساله. بعد گفتم که در بین شما بالای ۲۵ ساله هم هست؟ گفتند: به ندرت پیش می‌آید. بچه‌ها که به سن ۲۵ سالگی می‌رسند خود به خود از این گروه‌ها خارج می‌شوند.

درواقع، این گزارش، گزارشی بود از گروه‌های مختلفی که در جای جای این شهر وجود دارد و شاید مورد مذمت دیگران هم باشند. ولی نگاه‌شان به موضوع با هم بودن، مقبولیت و این که کسی آنها را قبول داشته باشد، دوست داشته باشد و متقابلاً آنها هم همین احساس را داشته باشند، درست است.

من خودم هم امروز، به سبب معضل ذهنی‌ام، این‌جا آمده‌ام. درگیر مشکل خودم هستم که غباری روی قلب و ذهن مرا گرفته است، تکنیک‌ها و راه‌کارهایی باید باشد تا اولاً بتوانم مشکل خودم را حل کنم و ثانیاً گامی بردارم برای بچه خودم.

شامانی: من فکر می‌کنم که اگر کمی جدی‌تر صحبت کنیم، حتماً راهی پیدا می‌شود. همه ما این مشکل را در برخورد با بچه‌ها داریم.

یکی از حضار: من با این برداشت این‌جا آمدم که راجع به ادبیات کودک و نوجوان صحبت شود. نویسندگان و شاعران خوب ما که برای کودکان و نوجوانان می‌نویسند، حتماً به تفاوت بین کودک و نوجوان توجه دارند. کودک مفهومی به نام عشق را اصلاً نمی‌گیرد، ولی نوجوان این‌طور نیست.

بیباید دنیای کودک را جفا کنیم و مهر و دوستی را که متعلق به دنیای کودکان است، بررسی کنیم و در مورد کودکانی که به خاطر هم‌گروهی می‌کنند به خاطر هم‌اشک می‌ریزند و به هم‌دیگر کمک می‌کنند، حرف بزنیم.

چیزی که من می‌خواستم خدمت شما عرض کنم، این بود که منظور من کلمه عشق نیست، «حس عشق» است. حس، از اولین لحظه با ماست. برای کودک، کلمه عشق مهم نیست. عشق با او متولد می‌شود و با او رشد پیدا می‌کند. اعتقاد دارم که انسان هیچ‌وقت نمی‌تواند بدون عشق زندگی کند، منتهی شکل‌هایش متفاوت خواهد بود.

یکی از حضار: من در این‌جا جای چند نوجوان را خالی می‌بینم. من فکر می‌کنم که آنها حرف‌های زیادی برای گفتن دارند.

قزل ایاغ: پیشنهاد من این است که میزگرد بعدی را به خود آنها بسپاریم. **هجری:** ساعت ۱۹/۳۰ است. زمان جلسه تقریباً به پایان رسیده است. مطالب ناگفته بسیار است. این بحث را باز بگذارید. به امید خدا در نشست‌های بعدی، از دوستان دیگر و هم‌چنین دوستانی که امروز زحمت کشیدند، استفاده خواهیم کرد تا بتوانیم بحث را به پایان برسانیم. از حوصله شما تشکر می‌کنیم.